

به نام خدا که همه را یار

تحقیق‌های آنا تول بریستول

سوفی لاروش • ترجمه‌ی نیلوفر اکبری

گروه‌یچه‌های شوخ



گروه بچه‌های شوخ

نویسنده: سوفی لاروش

تصویرگر: کارین هیندر

مترجم: نیلوفر اکبری

ویراستار: مژگان کلهر

مدیر هنری و گرافیک جلد: حسین نیلجیان

صفحه‌آرا: مهسا دلیری

چاپ اول: ۱۳۹۸ • شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۲۰-۶۰۷-۶

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شفق

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به نشر شهر قلم است.

تلفن: ۶-۷۷۱۸۱۵۴۵ • نامبر: ۷۷۱۸۱۵۴۷

www.shghalam.ir



سرشناسه: لاروش، سوفی، ۲۰۰۰ - Laroché, Sophie, ۱۹۷۰-

عنوان و نام پدیدآور: گروه بچه‌های شوخ/نویسنده سوفی لاروش؛

تصویرگر کارین هیندر، مترجم نیلوفر اکبری.

مشخصات نشر: تهران: شهر قلم، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۸۸ ص: مصور (نگی)؛ ۱۲ × ۲۱/۵ س.م.

فروست: تحقیق‌های آناتول برستان.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۲۰-۶۰۷-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Les ennuies d'Anatole Bristol le gâcher
gana des farceurs.

موضوع: داستان‌های کودکان (فرانسه) -- قرن ۲۱ م.

شناسه افزوده: هیندر، کارین، تصویرگر

شناسه افزوده: Hinder, Carine

شناسه افزوده: باقرزاده اکبری، نیلوفر، ۱۳۴۸ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۴ الف / PQ۲۷۱۷

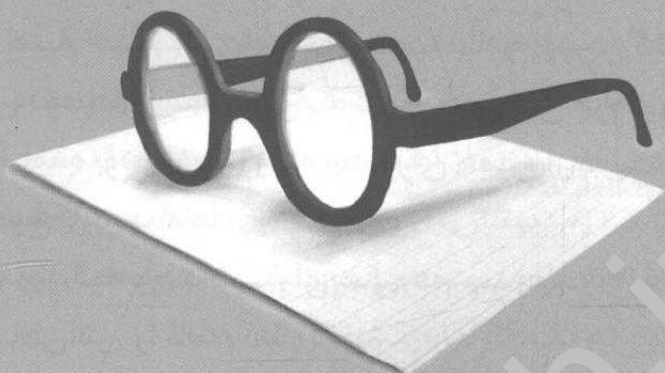
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۲ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۷۲۳۴۲

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

فهرست

۵	مقدمه
۱۲	اولین دانش‌آموز
۱۸	تحقیق درباره‌ی بیت‌زا با چهار نوع پنیر
۲۵	خیلی آسان است
۳۲	ماجرای ادامه دارد
۳۹	بازی موش و گربه
۴۵	آدامس جویدن در مدرسه ممنوع است
۵۱	کسی که آدامس جویده بود پیدا شد
۵۷	پشت و رو
۶۴	اعترافات
۷۲	نتیجه‌گیری



مقدمه

لازم نیست زیرش بزیند... صدای خنده‌تان را وقتی داشتید اسمم را می‌خواندید شنیدم! باور کنید در این دوره و زمانه داشتن اسم آنتول کار آسانی نیست. نه این‌که اسم خنده‌داری باشد، نه به نظر من این اسم کمی قدیمی است. دلم می‌خواست... اسم ه‌ثلاً... ماتئو یا لوکا باشد، از همین اسم‌هایی که زیاد روی بچه‌ها می‌گذارند.

ولی اسم جد مادری ام آناتول بود. مادرم پدر بزرگش را خیلی دوست داشت و این پدر بزرگ هم وقتی من هنوز به دنیا نیامده بودم از دنیا رفته بود. برای همین از دست پدرم هم هیچ کاری بر نیامد.

یک روز که من داشتم نق می‌زدم، پدرم برای این که بی‌گناهی‌اش را ثابت کند، گفت:

- دیدن اشک‌های یک زن باردار، خیلی بدتر از ویاړ توت‌فرنگی یا سوسیس بالزامیک اوست. باید به این اشک‌ها احترام بگذاریم. اصلاً نباید همین الان این کار را بکنیم.

این طوری شد که مادرم اسم مرا آناتول گذاشت و پدرم هم فقط توانست مانتو را به اسم من اضافه کند، نمی‌دانم از لجش این کار را کرد یا برای بخوشی خودش.

داشتن یک اسم متفاوت واقعاً کار آسانی نیست... مثلاً ما امسال به این خانه اسباب‌کشی کردیم و من به یک مدرسه‌ی تازه رفتم و روز اول مدرسه، پسرهای کلاس مرا «آناتول مزاحم» صدا زدند. چون به قول خودشان «مه‌جا دنبالشان می‌رفتم. اما من فقط دلم می‌خواست چند تا دوست داشته باشم.

آن روز عصر وقتی از مدرسه برگشتم کلی گریه کردم، ولی اشک‌هایی که یک بچه مدرسه‌ای در اولین روز مدرسه‌ی جدیدش می‌ریزد، از اشک‌های یک زن باردار قدرتش کمتر است. مادرم دستش را روی شانه‌ام گذاشت و سرزنشم کرد: - نه، اصلاً از اسمت خجالت بکشی، چون هم اسم جدت هستی که یک کارآگاه خیلی بزرگ بوده.

یک کارآگاه خیلی بزرگ؟ این که مشکلم را حل نمی‌کرد، ولی شاید من را از دست کمکم کند تا آن را بهتر تحمل کنم. از آن موقع به بعد تصمیم گرفتم که پا جای جد باهوشم بگذارم و کارآگاه بشوم و برای شروع تصمیم گرفتم کارآگاه مدرسه بشوم. چون فکر نکنم یک بچه‌ی ده‌ساله بتواند وارد تشکیلات اداره‌ی پلیس بشود. تا ببینم بعد چه پیش می‌آید.

حالا فقط یک اسم مستعار لازم داشتم تا بتوانم از این به بعد به طور ناشناس تحقیق کنم. «آنا تورا اعم» اسم مناسبی نبود. ولی چیز دیگری هم به فکرم نمی‌رسید. مهم نبود! از زنگ تفریح فردای آن روز دست به کار شدم و همه چیز را زیر نظر گرفتم: کی با کی بازی می‌کند، کی

پالتویش را کجا می‌گذارد و کی برای کی نقشه می‌کشد. این اطلاعات وقتی اولین تحقیق واقعی‌ام را شروع می‌کردم حتماً به دردم می‌خوردند. ولی وقتی آمدم سر کلاس، تقریباً همه چیز را فراموش کردم؛ چیزهایی که در آینده این همه برای شغلم مهم بودند. آن وقت اولین فکر بکرم به ذهنم رسید: مادرم یک عالمه برگه از جنس کاغذ بریستول برایم خریده بود که به دردم نمی‌خوردند، چون بچه‌های این مدرسه از این برگه‌ها استفاده نمی‌کردند. می‌توانستم اداسی کاهی هم کلاسی‌هایم را روی این برگه‌ها بنویسم. اسمی به علم‌ها را هم همین‌طور! این‌طوری روزی که به کمکم احتیاج پیدا می‌کردند، آناتول و برگه‌های بریستول حاضر و آماده بودند. آناتول و برگه‌های بریستول...

آناتول بریستول! بالاخره اسم کارآگاهی‌ام را پیدا کردم! حالا تنها چیزی که کم داشتم... معماهایی بودند که باید حل می‌کردم!

هی به خودم قوت قلب می‌دادم و می‌گفتم که حتی شرلوک هولمز هم از روز اول سرش شلوغ نبوده. تنها کاری که باید می‌کردم این بود که زودتر برگه‌هایم را بنویسم.

از آن موقع به بعد، دیگر زنگ‌های تفریح به نظرم خیلی هم طولانی نبودند، حتی اگر همیشه تنها بودم. بعد یک روز، یکی از دخترهای کلاس آمد پیشم.

با خجالت از من پرسید:

- بری این کاغذها چی می‌نویسی؟

من به سردی جواب دادم:

- سرت به کا خودت باشد!

حرفی که زدم، صافاً قشنگ نبود. چون:

۱. این دختر با بهر دانی یا من حرف زده بود.

۲. اسمش فیلومن بود البته حتم داشتم این هم از آن

اسم‌هایی است که داشتنش کار آسانی نیست.

- فیلومن! متاسفم. نمی‌خواستم ناراحت کنم!

قبل از این که برود رویش را برگردان و گفت:

- مهم نیست، می‌دانی ...

بعد کاملاً به طرف من چرخید و ادامه داد:

- بهم بگو فیلو!

خب «فیلو» صمیمی‌تر بود. دختر آرام و عاقلی به نظر

می‌آمد. دلم می‌خواست بهش بگویم: «تو هم بهم بگو آناتو.»

ولی این طوری می‌شد مخفف کلاس آناتومی.